

گفت‌وگو با عباس عظیمی، نویسنده جوان منتخب جوایز ادبی «جمالزاده» و «ارغوان»

ما را تنها نگذارید

مریم شهبازی
خبرنگار

هنوز هم هستند افرادی که مصداق آن باور قدیمی اند؛ این که «خواستن توانستن است.»؛ آدم‌هایی که به رغم فراز و نشیب‌های ناخوشایند روزگار توانسته‌اند به جایی برسند که اغلب در دسترس آنهایی است که همه چیز زندگی‌شان سر جای خودش است. «عباس عظیمی» از این جمله است. نویسنده ارაკی که در همین سال نخست ورودش به دنیای نویسندگی توانسته نظر هیأت داوران چند جایزه دولتی و خصوصی را به داستان‌های کوتاه خود جلب کند. جوان خیاطی که کودکی‌اش به ترک تحصیل و ورود زودهنگام به دنیای کارسری شده اما حالا از جمله استعدادهای جدید دنیای ادبیان نویسی‌مان به شمار می‌آید. راهبایی داستان‌های کوتاه او طی یک سال اخیر به جایزه داستان کوتاه اراک، جایزه داستان کوتاه بهاران و همچنین کسب عنوان برگزیده جایزه ارغوان طی دوسه هفته گذشته و معرفی به عنوان نفر اول بخش داستان آزاد و سومین جایزه ملی جمالزاده، ما را بر آن داشت که گپ و گفتی با او داشته باشیم. نویسنده جوانی که متولد ایران است اما تبارش به افغانستان بازمی‌گردد؛ آرزویش حاکم شدن آرامش بر هر دو کشوری است که آنها را موطن خود می‌داند و می‌گوید: «نمی‌توانم بین ایران و افغانستان انتخاب کنم، گاهی شرایط به گونه‌ای است که یک جایی متولد می‌شوی اما تبارت خبر از سرزمین دیگری می‌دهد. آن وقت است که دیگر تنها بحث یک وطن در میان نیست!»

- قبل از هر سؤالی خود را معرفی کن؛ اینکه چندساله‌ای، تحصیلات چیست و...؟**
بیست و پنج‌ساله و متولد شهر اراک هستم. خیلی زود وارد بازار کار شدم؛ آنقدر که پنجم دبستان ترک تحصیل کردم. طی این سال‌ها به حرفه‌ای مختلفی مشغول بودم تا الان که دیگر خیاط هستم.
- ترک تحصیل زودهنگام بابت شرایط اقتصادی خانواده بوده؟**
بله، اما آن طور نبود که بگویم یک اوضاع ترازوی من را به این کار مجبور کرد. نیازی نبود از کودکی کار کنم. هر چند که به هر حال امکان ادامه مدرسه و دانشگاه رفتن نداشتم. بالاخره باید درس را رها می‌کردم و من چند سال زودتر این کار را انجام دادم.
- چطور این قدر به مطالعه علاقه‌مند شدی؟**
دو خواهر دارم. زهرا که سه سال از من بزرگ‌تر است؛ سال‌هاست حرفه خوشنویسی را دنبال می‌کند. شکسته‌نویس است و شاگرد استاد محمد حیدری. تا به امروز چند نمایشگاه هم برگزار کرده که یکی در تهران بوده است. زهره، خواهر اولم هم هنرمند است و نقاش. به دلیل علاقه خواهرانم به شعر، در خانه‌مان توجه به ادبیات کمابیش معمول بود. البته نه اینکه فکر کنید من از همان موقع همراهی‌شان می‌کردم. اما حتماً این فضا در علاقه‌مندی‌ام به ادبیات مؤثر بوده!

۱۳- ۱۲ سالگی، خیلی اتفاقی جذب دنیای ادبیات شدم. اما آن طور نبود که بگویم یک اوضاع ترازوی من را به این کار مجبور کرد. نیازی نبود از کودکی کار کنم. هر چند که به هر حال امکان ادامه مدرسه و دانشگاه رفتن نداشتم. بالاخره باید درس را رها می‌کردم و من چند سال زودتر این کار را انجام دادم.

- از ابتدا با آرزوی نویسنده شدن کتابخوانی را شروع کردی؟**

به اینکه روزی خودم بنویسم حتی فکر هم نمی‌کردم. کتابخوانی تبدیل به علاقه‌مندی شخصی‌ام شده بود و من فقط می‌خواندم.

- چرا خیاط شدی؟**

خب پدرم هم خیاط بود. البته از او یاد نگرفته‌ام. سال‌ها به شغل‌های دیگری مشغول بودم. مدتی در رستوران کار کردم و حتی دستیار آشپز شدم. کار ساختن‌امی هم کرده‌ام. برای دوره‌ای هم فروشنده بودم. تجربه زیادی در حرفه‌های مختلف کسب کرده‌ام. اما اینکه چطور به خیاطی رسیدم به شرایط کاری آن برمی‌گردد. اینکه محیط بسته و کم رفت‌وآمدی دارد و از سویی همکاران کمی دارم بیشتر با روحیه‌ام سازگاری دارد. حالا به شکل پیوسته ۹-۸ سالی می‌شود که خیاطی می‌کنم.

- از همان سال‌های ابتدایی نوجوانی که قدم به دنیای کتابخوانی گذاشتی، کتاب می‌خردی یا امانت می‌گرفتی؟**

علاقه‌مندی‌ام به مطالعه وقتی شکل گرفت که چند سال بود کار می‌کردم. آن موقع نیاز نبود در آدم‌م را صرف خانواده کنم و اوضاعم آن‌قدر سخت نبود که نتوانم کتاب بخرم.

- واکنش اطرافیان به این علاقه‌مندی چه بود؟**
در خرید کتاب محدودیت چندانی نداشتم اما نگاه اطرافیان زیاد خوب نبود. البته بحث من دوستانم هست نه خانواده‌ام. علاقه‌مندی‌ام برای آنان عجیب بود. به کتاب خواندنم می‌خندیدند و آن را وقت تلف کردن می‌دانستند. برای همین کتاب که می‌خریدم آن را پنهان می‌کردم تا نفهمند. به مرور رابطه‌ام را با دیگران محدود کردم و غرق کتاب‌خوانی شدم.
- هنوز هم پنهانی کتاب می‌خوانی؟**

همان زمان اندک را هم در خیابان‌ها با دوستانم می‌گذراندم. تا اینکه تولد ۱۷سالگی‌ام شرایط عوض شد. زهرا، خواهرم با رمان «صدسال تنهایی» مارکز و کتاب «تپوح» ساترر دوباره آن اشتیاق را در من زنده کرد.

- باز هم جسته‌گریخته کتاب می‌خواندی؟**

نه، دیگر حساب‌شده‌تر کتاب می‌خواندم. از بین نویسندگان غربی عاشق «گوستاو فلوبر» و نوشته‌های فوق‌العاده‌اش «مادام بواری» و «تربیت احساسات» شدم. به نظرم بهترین رمان‌هایی هستند که خوانده‌ام. عاشق اغلب کتاب‌های داستانیوفسکی هم هستم و همه کتاب‌های او را خوانده‌ام. در میان فارسی‌زبان‌ها هوشنگ گلشیری و نوشته‌های او عالی هستند. کارهای احمد محمود، صادق چوبک و صادق هدایت هم همینطور. همان سال‌ها «عزاداران بیل» را خواندم. آن قدر شیفته غلامحسین ساعدی شدم که همه کتاب‌های او را خریدم. نگاه خاصی که ساعدی در این کتاب و دیگر نوشته‌های خود به خرافات دارد، فوق‌العاده است. نمایشنامه‌های خوبی هم از او به یادگار مانده، بویژه که در برخی از آنها فضای وهم‌آلود عجیبی را به تصویر کشیده است. از میان جوان ترها، کار مهدی یزدانی خرم رو دوست دارم و همین‌طور کتاب جلدی عطیه عطارزاده، «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» که اثر متفاوتی است.

- از کی به نوشتن علاقه‌مند شدی؟**

از سال قبل نوشتن را شروع کردم. **چطور نوشتن را آغاز کردی؟ آن هم در شرایطی که هیچ راهنما یا همفکری نداشتی!**
ماجرا به همان ۱۷سالگی‌ام بازمی‌گردد؛ شرایط روحی خوبی نداشتم. هر هفته به یک مشاور روانشناسی مراجعه می‌کردم. درباره مسائل نمی‌توانستم حرف بزنم و قرار شد به پیشنهاد مشاور آنها را روی کاغذ بنویسم. آن‌قدر حس خوبی از نوشتن پیدا کردم که دلم نمی‌خواست آن را رها کنم. حتی چند شعر نوشتم... البته.

- چرا کافکا؟ می‌دانستی هدایت بویژه درباره همان رمان «بوف کور»، تحت تأثیر کافکا بوده یا اتفاقی سراغ مسخ رفتی؟**

نه هنوز در این حد نمی‌دانستم اما چون هدایت ترجمه‌اش کرده بود آن را هم خریدم. جالب است با وجود علاقه‌ای که به هدایت پیدا کرده بودم اما نتوانستم هیچ‌کدام از کتاب‌های کافکا را تمام کنم! کتاب‌های محاکمه، قصر، مسخ و حتی رمان آمریکا را خریدم اما همه را نصفه‌نیمه رها کردم. با آنها ارتباط نمی‌گرفتم. نوشته‌های کافکا با پیش‌فرض‌های ذهنی‌ام همخوانی نداشت. **■ آن بارها و بارها خواندن کتاب «بوف کور»، سبب دستیابی به چه نگاهی از نوشته هدایت شد؟**
نمی‌توانم نگاه آن زمانم را از آثار هدایت با حالا مقایسه کنم، چراکه به‌تازگی سراغ نوشته‌های صادق هدایت نرفته‌ام. اما بوف کور برای آن سال‌ها و ذهن کنجکاو من اثر قابل توجهی بود. فضای سیاه نوشته «بوف کور» به‌نظرم خیلی جالب می‌آمد. البته اینکه بگویم متوجه عمق آن شده بودم، نه. منتها از فضاسازی‌های هدایت لذت می‌بردم. با شخصیت‌های آثارش همذات پنداری می‌کردم. اغلب کاراکترهای آثار هدایت درگیر نوعی تنهایی هستند، مشابه شرایطی که خودم هم به‌نوعی آن را درک می‌کردم. شاید بخشی از تنهایی‌ام را در نوشته‌های او می‌دیدم. **■ جالب است که در آن سن کم از یک کتاب به سراغ کتاب‌هایی بی‌ربط نرفته‌ای؛ آثار هدایت را کامل خوانده‌ای، حتی این روند را درباره کافکا هم در پیش گرفته‌ای. بعدتر هم مطالعات را این طور هدفمند ادامه دادی؟**
نه، در کتاب‌های بعدی روال هدفمندی نداشتم، هر چند وقتی از کتابی خوشم می‌آمد باقی آثار آن نویسنده را هم تهیه می‌کردم. البته چند سالی تا حدود ۱۷سالگی‌ام از کتابخوانی فاصله گرفتم و برای چند سال حتی یک کتاب هم نخواندم.

- بابت شرایط کار؟**

هم بحث کار بود و هم اینکه شرایط روحی آشفته‌ای داشتم. چندان وقت آزاد نداشتم، اما باز» درباره پسر جوانی است که در شهر کابل، در روزگار مداخله شوری سابق در امور داخلی این کشور و تسلط گروه طالبان بزرگ می‌شود. خالد حسینی در این رمان با نگاه انتقادی به وضعیت حاکم بر افغانستان و وضعیت زندگی مردم زیر سلطه گروه‌های افراطی، داستانی تعریف می‌کند که در پاریس، یونان و آمریکا رخ می‌دهد. چهار سال بعد از انتشار کتاب هم فیلمی سینمایی به اقتباس از آن ساخته می‌شود. اما دومین نوشته شاخص خالد حسینی «هزار خورشید تابان» است که با تألیف آن توانست توجه دوباره جهانیان را به خود جلب کند. این کتاب برای چند هفته متوالی از جمله پرفروش‌ترین آثار داستانی آمریکا بوده است. خالد حسینی «هزار خورشید تابان» را به تمامی زنان افغانستان اهدا کرده است.

«خالد حسینی»، نویسنده‌ای که ادبیات زادگاهش را جهانی کرد

در میان نویسندگان افغانستانی شهرت برخی به فراتر از مرزهای کشورشان رسیده؛ از جمله «خالد حسینی» که نوشته‌هایش به زبان‌های مختلفی ترجمه شده است.

«بادبادک باز» و «هزار خورشید تابان» این نویسنده و پزشک

افغان- آمریکایی نه تنها برای علاقه‌مندان ادبیات زادگاهش، بلکه برای مخاطبان ایرانی هم کتاب‌های شناخته‌شده‌ای هستند. حسینی «بادبادک باز» را وقتی نوشته که دوره کارآموز پزشکی‌اش را سپری می‌کرده، این رمان که به حدود ۵۰ زبان ترجمه شده، سال ۲۰۰۳ وقتی در آمریکا منتشر شد توانست عنوان سومین اثر پرفروش را از آن خود سازد. خالد حسینی با انتشار این کتاب موفقیت جهانی بزرگی را برای ادبیات افغانستان رقم زد. ماجرای «بادبادک

عاشق نوشتن هستیم را تنها نگذارند.

- از شرکت در این جایزه‌ها مشخص است که خبرهای فرهنگی را دنبال می‌کنی!**

بله، اما در شبکه‌های اجتماعی مانند اینستاگرام نیستم. زمان این‌طور وقت‌گذرانی‌ها را ندارم.

- چند سؤال قبل از این، گفتی که بیکاری ناشی از کرونا سبب شد به نوشتن روی آوری. شرایط نشأت گرفته از شیوع کرونا که به قبل باز گردد باز هم نوشتن را ادامه می‌دهی؟**

همین حالا هم چند ماهی می‌شود که شغلم را ازسرگرفته‌ام؛ روزی ۱۲ ساعت هم مداوم کار می‌کنم. زندگی‌ام خیلی مقرراتی‌تر از قبل شده، هفت صبح تا هفت شب کار می‌کنم. صبح‌ها از ساعت چهار بیدار می‌شوم تا هفت می‌نویسم. شب‌ها را هم به خواندن اختصاص داده‌ام.

- علاقه‌مند نوشتن در ژانر شخصی هستی؟ بویژه داستانی که از پدربزرگ و گم‌شدن او در میان کل‌های آفتابگردان نوشته‌ای قدری در حال هوای ادبیات فانتزی است.**

نه، فعلاً باید آزمون و خطا کنم تا ببینم در کدام موفق‌تر خواهیم بود. البته این هم به شرطی است که بتوانم ازنظر بزرگان داستان‌نویسی‌مان درباره نوشته‌های خودم باخبر شوم.

- چقدر در جریان ادبیات سرزمین اجدادی‌ات، افغانستان هستی؟**

شرایط به گونه‌ای نیست که امکان دسترسی به اشعار یا داستان‌های نویسندگان آن طرف فراهم باشد. بارها درباره اینکه از ادبیات افغانستان بخوانم کنجکاو شدم اما اوضاع به گونه‌ای نیست که بشود. البته از نویسنده‌های مشهور آنها، تا جایی که کتاب در ایران منتشر شده خوانده‌ام.

- همچون خالد حسینی؟**

بله، البته خالد حسینی در کابل متولد شده اما در فرهنگ غرب بزرگ شده، به‌نظرم آثار او بیشتر برای مخاطبان غیر افغان جذاب است. خالد حسینی یک نویسنده بسیار بااستعداد ولی در اصل آمریکایی است. حتی آثاری که می‌نویسد هم انگلیسی و برآمده از همان فرهنگ است. باوجود علاقه‌مندی به فرهنگ زادگاهش، درک درستی از اوضاع افغانستان ندارد. همه‌چیز را از دور می‌بیند.

- خود را بیشتر ایرانی می‌دانی یا افغانستانی؟**

نمی‌توانم بین ایران و افغانستان انتخاب کنم، گاهی شرایط به گونه‌ای است که یک جایی متولد می‌شوی اما تبارت خبر از سرزمین دیگری می‌دهد. آن وقت است که دیگر تنها بحث یک وطن در میان نیست! بنابراین مردمان هر دو را به یک اندازه دوست دارم و هموطن خودم می‌دانم. امیدوارم دو کشورم به‌زودی غرق آرامش و روزهای خوب شوند. هرچند اگر به نظر دشوار برسد و...

- این روزها چه می‌کنی؟ قصد انتشار کتاب داستان یا رمانی داری؟**

بله و خیلی جدی هم برای آن تلاش می‌کنم. این روزها روی یک داستان کوتاه و یک داستان بلند کار می‌کنم. اینها هم برآمده از شرایط زیستی خودم هستند. لوکیشن آنها در ایران آرویت می‌شود. یک داستان دیگر هم در دست دارم که ماجرای آن در افغانستان می‌گذرد و ساختارش هم قدری فانتزی‌تر است. من افغانستان را ندیده‌ام اما با افغانستانی‌هایی که بین دو کشور رفت‌وآمد دارند نشست و برخاست داشتم و زیست آنان را دیده‌ام. اینها کمک می‌کند که وقتی علاقه‌مند نوشتن از آنجا باشم فضای دور از واقعیتی را به تصویر نکشم.

- در آخر از این بگو که فکر می‌کنی عباس عظیمی، پسر جوانی که در اولین سال نویسندگی‌اش هم‌زمان در ۴ جایزه مورد توجه قرار گرفته، یک دهه دیگر کجای دنیای ادبیات فارسی ایستاده باشد؟ یک دهه زمان خیلی زیادی است، نمی‌دانم. آدم‌ها که یک‌باره کلی ترقی یا عتیق رحیمی نمی‌شوند!**

بله. درست است. امیدوارم یک دهه دیگر، علاقه‌مندان ادبیات در ایران و افغانستان من را بشناسند و توانسته باشم با آثارم توجه آنان را جلب کرده باشم. این بزرگ‌ترین آرزوی من است.



گذاشتم ناراحت نیستم؛ هرچند که هزار گاهی شرایط سخت و ناراحتی‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌ام اما همه آنها تبدیل به تجربیات گرانبهایی شده‌اند که اگر بتوانم داستان‌نویسی را جدی ادامه بدهم به کارم می‌آیند.

- در میان داوران برخی از این جوایزی که در آنها شرکت کرده‌ای از جمله ارغوان، اسامی چهره‌های خاصی دیده می‌شود؛ احمد پوری، لی‌لی گلستان و... چقدر با این افراد و آثارشان آشنا هستی؟**

ترجمه چند اثر از بهترین کتاب‌هایی که تا به امروز خوانده‌ام از خاتم گلستان بوده؛ یکی از آنها کتاب «زندگی جنگ و دیگر هیچ» اثر «اورینا فلاچی» و دیگری «اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری» نوشته «ایتالو کالوینو» است. از آقای پوری هم ترجمه‌ها و کتاب‌های متعددی خوانده‌ام. وقتی به اسامی این داوران فکر می‌کنم به خودم می‌بالم که آنها داستان من را خوانده و درباره‌اش نظر داده‌اند. درباره آقای سنایور هم همین‌طور. رمان «ویران می‌آی» او عالی است.

- شرکت در جوایزی که چنین هیأت داورانی دارند را چقدر در تشویق جوانانی همچون خودت به ادامه راه نویسندگی مؤثر می‌دانی؟**
- تأثیر زیادی دارد. خود من از این طریق علاقه‌مند شدم که نوشتن را جدی بگیرم.**
- حضور در این رویدادهای ادبی سبب شده که با اهالی کتاب ارتباط پیدا کنی؟**

هنوز نه؛ من که تهران زندگی نمی‌کنم. البته برگزارکنندگان جایزه ارغوان وعده داده‌اند برای منتخبان «ورک شاپ». با تدریس استاد پوری عزیز بریا کنند. این می‌تواند فرصت خوبی باشد تا از این طریق با اهالی ادبیات هم آشنایی نزدیک‌تری پیدا کنم. در جایزه جمالزاده نمی‌دانم برنامه خاصی برای برگزیدگان دارند یا نه.

- به عنوان جوان علاقه‌مندی که در چند جایزه برگزیده شده و در ابتدای راه نویسندگی است چه انتظاری از برگزارکنندگان این رویدادهای ادبی داری؟**

راستش هنوز به اینکه انتظاری دارم یا نه فکر نکرده‌ام اما امیدوارم جوانان همچون من که

او می‌رود و... فضای این داستان کمی در حال و هوای فانتزی است. اما داستان دیگرم «عطا اینجا بود» نام دارد. ماجرای داستان با خودکشی یک پسر شروع می‌شود. اما رمان به عقب به دوره کودکی‌اش بازمی‌گردد و بخش‌هایی از زندگی عطا روایت می‌شود تا دوباره به زمان حال می‌رسد و داستان تمام می‌شود.

- فکر می‌کنی چه ویژگی خاصی در نوشته‌هایت بوده که مورد توجه هیأت داوران جوایز مختلفی قرار گرفته است؟**

راستش داستانی که برای جایزه جمالزاده فرستادم تا اندازه زیادی برخاسته از تجربه زیسته زندگی‌ام است، شاید به این خاطر انتخاب شده است. شخصیت اصلی و راوی داستان مانند خودم خیاط هستند. لوکیشن آن در اراک، زادگاهم سپری می‌شود، در محله‌ای به نام کشتارگاه. از سوی دیگر تا جایی که خودم مطالعه کرده‌ام چندان حضور جغرافیای اراک را در ادبیات داستانی امروزمان ندیده‌ام؛ البته اینها حدس من است، نمی‌دانم.

- تا به امروز فعالیت در شغل‌های مختلفی را تجربه کرده‌ای، آن هم از سن کم. در میان نویسندگان شاخص امروزمان، چهره‌هایی همچون استاد دولت‌آبادی، زنده‌یاد درویشیان یا هوشنگ مرادی کرمانی هم از کودکی کار کرده‌اند و... کار در حرفه‌های مختلف و گاه سخت. اما در نتیجه همین تجربه‌های زیستی متنوع و بسیار هم موفق به خلق آثاری ماندگار شده‌اند. فکر می‌کنی این شرایط تا حدی مشابه، چقدر به کمک داستان‌نویسی ات بیاید؟**

خب من که نمی‌توانم خودم را با این بزرگان مقایسه کنم. تازه در ابتدای راه آزمون‌وخطا برای نویسندگی هستم. اما همین چند داستانی که نوشته‌ام و دیده شده‌اند حتما تحت تأثیر همین تجربه‌های زیستی‌ام بوده است. امیدوارم من هم بتوانم در آینده آثاری درخ‌ر توجیه مخاطبان و دیگر نویسندگان بنویسم. الان که به گذشته‌ام نگاه می‌کنم دیگر از اینکه برخلاف خیلی از همسن و سالانم در دوران کودکی به دنیای کار قدم

روایتی از زندگی مردم افغانستان در نوشته‌های «عتیق رحیمی»

کتاب‌های عتیق رحیمی راه خوبی برای آشنایی با فرهنگ و زندگی امروز مردم افغانستان است؛ از میان کتاب‌های او می‌توان به «هزار نوی خواب و هراس» اشاره کرد. این رمان داستانی جوان دانشجویی است که علاقه زیادی به تقریحات نامعمول فرهنگ زادگاهش دارد و از سویی بی‌توجه

به باورهای پدربزرگ خود است. هرچند که این شرایط به یکبار عوض می‌شود و... «لعنت به داستانیوفسکی» رمان دیگری از این نویسنده افغان است؛ همان کتابی که برای رحیمی سبب کسب جایزه ادبی گنگور می‌شود. او در این نوشته‌اش با داستانیوفسکی و بویژه «جنایت و مکافات» دیالوگ می‌کند. ماجرای مردی که همچون شخصیت نوشته داستانیوفسکی درصد قتل پیرزنی برآمده، البته با یک تفاوت بزرگ؛ این داستان در کابل و در حال و هوای جنگ‌های داخلی افغانستان روایت می‌شود.

«عتیق رحیمی» از دیگر چهره‌های شناخته شده ادبیات افغانستان است که او هم نظیر «خالد حسینی» شهرتی جهانی دارد. این نویسنده افغانستانی- فرانسوی در زمینه کارگردانی سینما هم شناخته شده است. او نه تنها در عرصه ادبیات برای تألیف رمان «سنگ صبور» موفق به دریافت جایزه «گنگور» شده، بلکه برای ساخت فیلم «بانوی رود نیل» یونان و آمریکا رخ می‌دهد. چهار سال بعد از انتشار کتاب هم فیلمی سینمایی به اقتباس از آن ساخته می‌شود. اما دومین نوشته شاخص خالد حسینی «هزار خورشید تابان» است که با تألیف آن توانست توجه دوباره جهانیان را به خود جلب کند. این کتاب برای چند هفته متوالی از جمله پرفروش‌ترین آثار داستانی آمریکا بوده است. خالد حسینی «هزار خورشید تابان» را به تمامی زنان افغانستان اهدا کرده است.

